

نشسته زلفه در آن الکلیته	بسیار سخن زوید و هر چه خورده
چون که گوشت برایش برساند	چون برق بر جان پستان
دما را سوار از دم گرفت	با خویشش قرار از کوی خوانده
چون عاقبت ز غلط عاقلی رسید	و بنال شوخ بر سر خود پسته رسانده
غیر از حق که میکند از چشم بد کل	
صاحب کشتیم نورش بر زاده	
روی زمین از زلف محتر گرفته	با او سپید بملک خود گرفته
شوان در آن بنه که کینه صابر	هر بوی که از لب پان گرفته
چشم بیکر تو کی در می کی	با دام تیغ زاده بر پشت گرفته
ایمان فرزند ز کس است توانا	سپاس بخور کوی بی کوثر گرفته
روا از آن کس هم مکل روز بار خورا	چیز روز از آن خاک جوار گرفته
لوح خرد از سخن پیوده که شود	ای بی با که از سپهر ما گرفته
صاحب تو از یکی روشنی لور کی	
چون زده جیا و تیار بر گرفته	
آز کندان خوشتر کرد بر دوان	برق پیش تو از شدت بار کل

پیش

استین

پیش بودت رفو بود بر زلفی	پیش بودت لاله رخ زلفش نشسته
بر که اینی بر زلفش در سانه	از که جوید پیشی در آن خود در
کیست به حساب بلوغ خاک لاله	کوی با پیش مست بر لاله کمان
عرق بر کلهت میده و دست سانه	سنگاه کوم که زلفش را بر سانه
تو فکر خویش کنی شیخ کاروان	در شارب و قیام طین شراب زده
صاحب با بی بیل کما از جیب سال	نه بهت بک کوی کرد و افسانه
ای دل بقید کند خضر جگانه	ای باره در کینه هینا جگانه
ای چشم بهشت که خورشید جان	از آشتی ساق عالم با جگانه
ای لاله که چشم بعبس کشته	زیر سینه کلیم سینه جگانه
ای باد خوش خرام که کل سینه کاش	در شربند زلف جلیب جگانه
ای ماه که نم ز تو بکاشفت حرانار	در قید شیشه فانه در طمانه
ای قطره از جدای قلمز پیکنی	ای موج چو کشتش در جگانه
صاحب چرا آنزل مولد بران	ای کوه منبر روده در جگانه

Copyrighted by University